



\*



## The Subjectivity in Descartes philosophy

**Allahyar Rahmati**

*PH.D. student of philosophy at Science And Research Branch, Islamic Azad University, Tebran, Iran*  
[rahmati.allahyar@yahoo.com](mailto:rahmati.allahyar@yahoo.com)

**Parviz Ziashahabi** (corresponding author)

*Assistant professor at Department Of philosophy, Science And Research Branch, Islamic Azad University, Tebran, Iran*

[p-zia@srbiau.ac.ir](mailto:p-zia@srbiau.ac.ir)

**Reza Davari Ardakani**

*Professor at Department Of philosophy, Science And Research Branch, Islamic Azad University, Tebran, Iran*

[r-davari@srbiau.ac.ir](mailto:r-davari@srbiau.ac.ir)

### Abstract

We want to study the expansion of subjectivity in Descartes' philosophy, so we all know that subjectivity is the foundation of the human self in the realms of epistemology, cosmology, ethics, art, religion, and science. This article shows that Descartes's general skepticism led him to subjectivity because after he doubted everything, he found himself as the first and only certain being, and then he considered the principle of "I think, therefore I am" (*Cogito*) as the foundation of cognition and every being in the world, including the being of God and corporal substances. Descartes considered the human reason to be independent of everything other than reason itself respecting the matter (problem) of cognition, and, in this direction, he resorts to the mental innate concepts to shape the scientific construction itself. Subjectivity (the human self) embraces all aspects of Descartes' philosophy, and in this philosophy, the whole world appears as a set of objects, and the universe (cosmos) has no other truth than the image that the human being made from it. Therefore, the only real subject is nothing but the human self. Descartes' subjectivity changed the course of modern philosophy, and later philosophers philosophized in that direction. Descartes's philosophy, and in particular his epistemology, is based on the mind. It begins with the mind and continues with the mind, and ends with the human mind. And this is the culmination of the broad scope of subjectivism in René Descartes's philosophy, and our goal was to emphasize the breadth of subjectivism

**Keywords:** Subjectivity, subject, object, Descartes, the human self



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

reaches the desired result, that is, to reach God. Therefore, the basis and foundation for proving the existence of God is the existence of man himself. Descartes also argues for proving the attributes of God by prioritizing the subject, because he derives these attributes from the mental concept he has of God, that is, the very concept of the perfect being. For Descartes, thinking is an attribute of mind, the extension is an attribute of the body, and God's attributes include absolute infinitude, necessary existence, immutability, eternity, omniscience, omnipotence, and benevolence.

### Result

The study of Descartes' philosophy leads to the fact that subjectivity is evident in all his various subjects and topics. This presence is such that the subject is always the foundation so that if we take the subject out of Descartes' philosophy, Descartes' building and the philosophical system will collapse. In this philosophy of mine, man is always regarded as a source of boiling, from which everything must begin. From Descartes' skepticism, nothing but subjectivity was achieved.

### References

- Descartes, René. (1981) *Meditations on First Philosophy*. Persian translation by Ahmad Ahmadi. Tehran: University Publishing Center. {In Persian}
- Descartes, René. 1376. *Discourse on the Method*. Persian translation by Manouchehr Sanei Darreh Bidi. Tehran: Al-Huda International Publications. {In Persian}
- Descartes, René. 1997. *Principles of Philosophy*. Persian translation by Manouchehr Sanei Darreh Bidi. Tehran: Al-Huda International Publications. {In Persian}
- Esfandiari, Simin (2009) "Cartesian Subjectivism: Departure of Philosophers in the Modern Age" journal of *Wisdom and philosophy* volume 5, Issue 17 Spring 2009, Pages 113-128. {In Persian} [http://wph.atu.ac.ir/article\\_5771.html](http://wph.atu.ac.ir/article_5771.html)
- Benefactor, Mohammad Ibrahim (2003) "Descartes and the Human Self". Journal of *Marefat*. No. 9. 2001, . {In Persian} <https://hawzah.net/fa/article/view/89117>
- Hegel, G. W. F. 1999. *Lectures on History of Philosophy*. Trans: Haldane and Simson. Cambridge University Press. Vol3.
- Husserl, Edmund (2013) *Cartesian meditations: An Introduction to Phenomenology*. Persian translation by Abdolkarim Rashidian. Tehran: Publishing. {In Persian}
- Makie, Peter (1992) *The Cogito and its importance*. In John Cottingham (Ed.). The Cambridge Companion to Descartes, New York: Cambridge University Press.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## مقدمه

در فلسفه قدیم و در قرون وسطی بحث ماهیت اشیا مطرح است؛ ولی فیلسوفان جدید غرب به هیچ وجه به دنبال ماهیت اشیا نیستند. در فلسفه جدید، ابژه (object) و ابژکتیو (objective) جای وجود خارجی و ماهیت اشیا را گرفته و عقل و ادراک عقلی، جای خود را به سوژه (subject) نفسانی داده است. سوژکتیویته (subjectivity) - یعنی اصالت من انسان - زیربنایی‌ترین ایده در فلسفه جدید غرب است و در دوران جدید نسبت تازه ای میان عالم و آدم پدید آمده و برآستی بشر جدیدی پای به عرصه وجود نهاده است. (داوری اردکانی، ۱۳۵۹: ۱۴۱-۱۴۲) نگرش های فلسفی جدید که با سوژه (من انسان) آغاز می کنند و اصالت را به سوژه می دهند و به عبارت دیگر، شالوده اندیشه های خود را سوژه قرار داده اند، نگرش های سوژکتیو نامیده می شوند. جریان سوژکتیویته در دوران جدید با کسی جز رنه دکارت فرانسوی آغاز نشد. (Taylor, 1989: 129)

دکارت قضیه « من هستم » را شالوده تزلزل ناپذیر هستی اعلام کرد. در نظام فلسفی او همه موجودات قائم به سوژه (من انسان) هستند و اندیشه انسان برای همه عالم دارای نقشی قوام بخش است، زیرا با اصل قرار گرفتن من اندیشنده است که خدا و جسم می تواند اثبات شود. در واقع دکارت نقش جدیدی برای انسان در کل موجودات اعلام کرد زیرا وجود من انسانی در این عالم از همه چیز یقینی تر بوده و افزون بر این، معیاری است برای همه یقین ها و حقایق دیگر. (اسفندیاری، ۱۳۸۸: ۱۱۴-۱۱۵). با فلسفه دکارت تفسیر جدیدی از انسان ارائه شده و بر اساس آن ذات و ماهیت آدمی دگرگون شده و ذات او فاعل شناسا بودن و سوژه بودن است. (همان: ۱۱۵)

بنابراین سوژکتیویته از دل نظام فلسفی دکارت سر برآورد و برای اولین بار در عرصه شناخت، آنچه که مینا قرار گرفت « سوژه » بود. فیلسوفان دوران مدرن، این سخن دکارت را که « انسان معیار همه چیز است » دریافت کرده و با فلسفه ای که اساس آن « سوژه » است، نظر جدیدی نسبت به وجود و موجودات پیدا کردند. (همان: ۱۱۶)

ایمانوئل کانت با جهت دادن فلسفه غرب به سوی معرفت شناسی (epistemology) و نقادی عقل محض و نیز با انقلاب کپرنیکی در فلسفه، در حقیقت سوژکتیویته دکارتی را استحکام بخشیده و آن را گسترش داد. در فلسفه کانت این ذهن و سوژه است که اصالت دارد و اعیان باید خود را با آن هماهنگ سازند.

پدیدارشناسی روح هگل، شکل خاصی از سوژکتیویته را عرضه می کند. در فلسفه دکارت، کانت و فیلسوفان پیشین، در عین باور به اصالت سوژه، عین از ذهن جداست، اما در فلسفه هگل با انحلال عین خارجی در « من خودآگاه » چیزی جز « من خودآگاه » وجود ندارد. بنابراین هگل نوع نگاه به جهان را تغییر می دهد و بدون انسان، جهان هستی حقیقت نخواهد داشت. (همان: ۱۲۲)

این مقاله در پی اثبات آن است که فلسفه ای که دکارت، به عنوان بنیانگذار مدرنیته، تأسیس کرد، بر اساس سوژکتیویته سامان یافته و اصولاً تمام بخش های آن با توجه به اصالت بخشیدن به سوژه شکل گرفته است. افزون بر این، مقاله حاضر می خواهد چگونگی اصالت یافتن من انسانی را در فلسفه دکارت بیان کرده و



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

اما همانطور که گفتیم هنوز در فلسفه دکارت این دو لفظ معنای جدیدشان را ندارند. در حقیقت با فلسفه کانت است که آنها معنای امروزی خود را می‌یابند. یعنی سوژه (subject) به معنای انسان از آن جهت که فاعل شناساست و object به معنای متعلق شناسایی یا شی خارجی و به تعبیر کانت gegenstand به کار می‌رود. کانت objective را امری دانست که خارج از حیطه سوژه است و subjective دلالت دارد بر چیزی که در سوژه است و از شؤون آن به شمار می‌رود. (همان: ۱۷۶-۱۷۷ و هیدگر، ۱۳۹۲: ۵۷-۵۸)

حال پرسش این است که سوژکتیویته (subjectivity) را چگونه باید تعریف کرد؟ تعریف سوژکتیویته و برگرداندن آن به « اصلت فاعل شناسنده » یا « اصلت ذهن » رسا نیست، زیرا این مفهوم را به قلمرو معرفت شناسی محدود می‌کند. برخی نیز سوژکتیویته را چنین تعریف کرده‌اند: سوژکتیویته طرز نگرشی در فلسفه است که در عرصه شناخت، اخلاق، زیبا شناسی و هنر، مبنا را بر اصلت فاعل شناسنده، فاعل فعل اخلاقی، داور زیبا شناختی و پدید آورنده اثر هنری می‌گذارد. ( بهشتی، ۱۳۸۵: ۷۲) اما به نظر می‌رسد چنین تعریفی نیز از جامعیت برخوردار نیست. معنای واژه سوژکتیویته گسترده‌تر از این است، زیرا نگرش سوژکتیو به قلمرو دین و حتی علم نیز سرایت کرده است. می‌دانیم که کانت در کتاب « دین در محدوده عقل تنها » با همین نگرش، دین را مورد بررسی قرار داده است. بنابراین به نظر می‌رسد که درست‌تر آن است که سوژکتیویته را به « اصلت سوژه » برگردانیم و سوژه را همان « من انسانی » معرفی نماییم. در این صورت واژه سوژکتیویته معنای واقعی و گسترده خود را خواهد یافت و معنی آن چنین می‌شود: « اصلت من انسان در قلمروهای معرفت شناسی، جهان شناسی، اخلاق، زیباشناسی، هنر، دین و علم. »

## ۲- شک دکارت مقدمه سوژکتیویته

یکی از مسائل فلسفه دکارت که در بیان سوژکتیویته او باید مورد توجه و ارزیابی قرار گیرد شکاکیت (scepticism) است. سیر فلسفه دکارت چنان است که می‌توان گفت دروازه ورود به سوژکتیویته، شک است. در حقیقت جریان شک فراگیر که در درون دکارت رخ نمود او را به اصلت سوژه کشاند.

دکارت در کتاب «گفتار در روش درست راه بردن عقل» به عنوان نخستین و شاید مهم‌ترین گام در عرصه شک عمومی‌اش، تمام علوم رایج زمان خود را بی‌اعتبار و به جد تردید پذیر می‌داند. او به صراحت درباره بی-اعتباری دانش‌های زمان خویش می‌گوید: « درد دنیا هیچ علمی چنان نیست که به من امیدواری داده بودند. » (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۱۶) ناامیدی دکارت نسبت به علوم، کار او را به جایی می‌رساند که یکسره دست از تحصیل بشوید و از درس و بحث و مدرسه گریزان گردد. «همین که ستم به جایی رسید که توانستم از اختیار آموزگاران بیرون روم، آموختن علوم را یکسره رها کرده، برآن شدم که دیگر طلب نکنم مگر دانشی را که در نفس خود یا در کتاب بزرگ جهان بیابم.» (همان: ۲۲۱) دکارت اینجا رها کردن تمام علوم را مطرح می‌کند ولی از بازگشت به خود سخن می‌گوید زیرا می‌گوید همه دانش‌ها را کنار زدم جز دانشی که آن را در نفس خود یا در کتاب جهان یافته باشم. بنابراین نفس منبع و مرجعی امید بخش برای دانش‌های بشری است. البته دکارت جهان عینی و نه مکتوبات بی‌حاصل گذشتگان را نیز به عنوان منبع مطالعه خویش معرفی می‌کند؛ اما باز مرجع و داور نهایی درباره یافته‌های کتاب جهان، نفس، یعنی خود دکارت است؛ زیرا می‌گوید: آنچه را من در کتاب بزرگ جهان بیابم و بفهمم و درباره آن حکم صادر کنم، معتبر است. اینجا ما اولین جرقه سوژکتیویته را در نظام



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



درس‌های خود را به طور بی‌واسطه از طبیعت فرا بگیرد. پرواضح است که نفی اوتوریته یکی از جنبه‌های سوبژکتیو فلسفه دکارت است که پیش از او فرانسویس بیکن نیز در کتاب ارغنون نو آن را مطرح کرده بود.

بعد از این که شکاکیت دکارت به اوج می‌رسد و در همه چیز - حتی در وجود خود - به تردید می‌افتد، به ناگاه در وضعیت جدیدی قرار می‌گیرد این وضعیت جدید چیزی نیست جز حالتی میان شک و یقین؛ غوطه ور در شک، ولی امیدوار به یافتن امری یقینی. دکارت پس از این که دلایل منطقی خود را بر شک عمومی، اقامه می‌کند، به برآیند بررسی شکاکانه خود پرداخته و می‌گوید: « در این صورت چه چیزی را می‌توان حقیقی دانست؟ شاید تنها یک چیز و آن اینکه هیچ چیزی یقینی در عالم وجود ندارد.» (دکارت، ۱۳۶۱: ۴۶) دکارت در این فراز از کلمه « شاید» استفاده کرده است. این لفظ گویای آن است که او هنوز ناامید نشده و منتظر است که گم شده خود را که همان امر یقینی است، بیابد. دکارت در بند بعدی، امیدواری خود را بصورت روشن تری بیان کرده است: «اما آخر از کجا بدانم که جز آنچه تاکنون برشمرده ام، هیچ چیز دیگر - که در آن مجال کم‌ترین شکی نباشد - وجود ندارد؟» ( ضیاء شهابی، ۱۳۹۱: ۷۴) سپس سیر شکاکیت پدر فلسفه جدید به این‌جا می‌رسد که گام به گام از شک در همه چیز - از جمله شک در امور حسی - فاصله می‌گیرد. (دکارت، ۱۳۶۱: ۸۱)

شک دکارت، شک روشی (methodical doubt) و شک دستوری است، نه شک واقعی. یعنی شک دکارت، از نوع شک شکاکان نیست. او شک نکرده است تا در حالت شک باقی بماند؛ بلکه او شک کرده است تا به یقین برسد. در واقع دکارت می‌خواهد باورها و علوم را از چنگال شکاکیتی که اذهان معاصرانش را پر کرده است، برهاند. (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۴۰)

### ۳- وجود یقینی سوژه نخستین اصل فلسفه دکارت

دکارت در تأمل دوم کتاب تأملات می‌گوید بعد از این که همه چیز را مشکوک دانستم، دچار سردرگمی و اضطراب شده‌ام و به انسانی می‌مانم که در آب بسیار ژرفی افتاده که نه می‌تواند از آن خارج شود و نه توان شنا کردن و روی آب ماندن دارد. حاصل بحث‌های گذشته مرا به این جا کشاند که تنها به یک چیز باور داشته باشم و آن هم این که هیچ چیز یقینی ای در عالم وجود ندارد. اما دکارت به حرکت خود برای یافتن امری قطعی ادامه می‌دهد و می‌گوید اگر یک نقطه اتکالی یقینی را به چنگ آورم می‌توانم امیدوار باشم. (دکارت، ۱۳۶۱: ۲۴-۲۵) دکارت سپس درباره دستیابی به چنین نقطه اتکالی می‌گوید: « اما من پیش از این خود را قانع کردم که اصلاً چیزی در عالم وجود ندارد: نه آسمانی، نه زمینی، نه نفوسی و نه ابدانی؛ ولی آیا اطمینان هم یافتم که خودم وجود ندارم؟ هرگز. اگر من درباره چیزی اطمینان یافته باشم یا صرفاً درباره چیزی اندیشیده باشم، بی‌گمان می‌بایست وجود داشته باشم.» (همان: ۲۵) این جاست که دکارت به آرزوی خود می‌رسد و به یک نقطه اتکالی یقینی دست می‌یابد و از سردرگمی و دلهره‌ای که گریبان‌گیرش شده بود نجات می‌یابد. دکارت در اصل هفتم اصول فلسفه، همین مطلب را با شیوه‌ای متفاوت بیان کرده است. در آنجا بیشتر از واژه شک استفاده کرده و چگونگی بیان او از دقت واستحکام بیشتری برخوردار است: « گرچه ما بدین سان همه آنچه را که می‌توان درباره‌اش شک کرد، رد می‌کنیم و حتی باطل می‌انگاریم و به آسانی می‌پنداریم که نه خدایی وجود دارد، نه آسمانی و نه زمینی؛ و یا حتی کالبدی برای وجود خود ما؛ اما در یک نکته هرگز نمی‌توان شک کرد و آن این



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

در فلسفه خود قرار می‌دهد. او می‌گوید: «پس معتقد شدم که بی‌تامل می‌توانم آن [ قضیه کوگیتو] را در فلسفه - ای که در پی آن هستم، اصل نخستین قرار دهم.» (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۴۴)

بنابراین، براساس اصل «می‌اندیشم پس هستم» اولین چیزی که وجودش شناخته می‌شود، وجود «من» یعنی انسان است و هیچ چیز پیش از شناخت وجود انسان، قابل شناسایی نیست. وجود من انسان، نخستین امر یقینی برای دکارت است. هگل - فیلسوف بزرگ قرن ۱۹ آلمان - در این باره می‌گوید: «دکارت با این پیام آغاز می‌کند که اندیشه ضرورتاً می‌باید از خود شروع کند.» (Hegel, 1999:224) دکارت از فرد، خود یا انسان شروع کرد و سپس به عالم خارج رسید. او حتی خدا را نیز پس از اثبات وجود انسان، اثبات نمود. سیر تحول فلسفی وی و آغاز حرکتش از شک تا رسیدن به کوگیتو، نشان می‌دهد که سوژکتیویسم نزد او راه برون رفتی است برای رهایی از شکاکیت (Markie, 1992: 141). این جا یکی از مواضعی است که سوژکتیویته دکارت، خود را نشان داده است. یکی از نقاط اوج اصالت سوژه او همین جاست، زیرا او پس از شک عمومی، اولین ویگانه تکیه گاه مطمئن را قضیه «می‌اندیشم پس هستم» یافت؛ قضیه‌ای که براساس آن نقطه آغاز فلسفه دکارت، وجود یقینی خود او - یعنی انسان - است. دکارت پیش از هر چیز، وجود خود (سوژه) را اثبات کرد و از آن پس به اثبات وجود خدا و اشیای جسمانی و کل جهان پرداخت. از این رو به حق گفته‌اند که سوژه زیربنای فلسفه دکارت است و سوژکتیویته اصل اساسی اندیشه اوست؛ زیرا به دنبال اثبات وجود انسان، تمام حقایق دیگر، یکی پس از دیگری، به اثبات می‌رسند. دکارت اصل کوگیتو را تأسیس کرد و آن را به عنوان بنیاد پایدار هستی، تفسیر نمود. او در واقع تنها سوژه حقیقی را من انسانی دانست که همه موجودات قائم به ذات او هستند. در حقیقت بدکارت سوژه، محور می‌گردد و به عنوان اولین موجود یقینی بر تمام اشیای دیگر تقدم دارد. (wilson, 1969: 174)

#### ۴- ماهیت سوژه (من انسان)

دکارت پس از کشف قضیه «من هستم» و اثبات وجود خویش، می‌خواهد ماهیت خود یعنی ماهیت «من» را بشناسد. دکارت در پی آن است که این ماهیت را چنان بشناسد که هیچ شکی باقی نماند که چیز دیگری را به جای خود نگرفته است. بدین منظور هرچه را که پیش از این، از خود می‌دانست، با معیار وضوح و تمایز مورد آزمایش قرار داد. پس از این آزمون معلوم شد آنچه را پیش از این، جزو ذات «من» می‌پنداشت، «من» نبوده است (ضیاء شهابی، ۱۳۹۱: ۹۸). دکارت در تأمل دوم بسیاری چیزها را از خویشتن خویش (من) نفی می‌کند. او می‌گوید:

من این مجموعه اعراض که نام بدن انسان بر آن نهاده‌اند، نیستم، هوای لطیف و نافذی نیستم که در تمام این اندام‌ها گسترده است. باد، دم، بخار و هیچ‌یک از چیزهایی که تخیل و تصور کنم نیستم، زیرا فرض کرده‌ام که همه این‌ها معدوم است (دکارت، ۱۳۶۱: ۲۸).

دکارت پس از به کار گیری روش وضوح و تمایز در تأمل دوم، بدین نتیجه رسید که: آنچه من بودن من به آن است، «اندیشیدن» (cogitare- thought) است نه چیز دیگر. من جسم نیستم زیرا ذات جسم



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

این «خود» هم چیزی نیست که ما آن را بدن خویش می‌نامیم، بلکه چیزی است که ما آن را نفس (ame/soul) یا اندیشه خود می‌نامیم. می‌توان هستی یا تحقق این اندیشه را در حکم نخستین اصلی تلقی کرد که مطالب زیر، با کمال صراحت از آن استنتاج می‌شود. از این قرار که: خدایی وجود دارد... سرچشمه همه اصولی که من درباره اشیا غیر مادی یا مابعدالطبیعی به کار می‌برم و اصول اشیا جسمانی یا طبیعی را با صراحت تمام، از آنها استنتاج می‌کنم و در می‌یابم که اجسام ممتد در طول و عرض و عمق وجود دارد که دارای اشکال گوناگونند و در جهت گوناگون حرکت می‌کنند، در همین جاست. این اصول، مجموعاً تمام اصولی است که من حقیقت اشیا دیگر را از آن‌ها استنتاج می‌کنم (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۱۴).

نام کتاب *تأملات دکارت* چنین است: *تأملات در فلسفه اولی که در آن‌ها وجود خدا و تمایز ماهوی میان نفس و بدن انسان ثابت می‌شود*. دکارت هر فصل از این کتاب را یک تأمل خوانده است. پرسش اینجا است که چرا او در عنوان اصلی‌ترین کتاب خود، واژه «تأملات» را به کار برده است و چرا هر باب از آن را یک تأمل نامیده است؟ راز این نام گذاری این است که دکارت، از راه تأمل به مطالب فصل‌های آن کتاب رسیده است. تأمل، که ترجمه‌ی واژه‌ی لاتینی *medtatio* می‌باشد، همواره تأمل درخود است، یعنی برداشتن نگاه و التفات خود است از اشیا پیرامونی و افکندن نظر به سوی خود. (ضیاء شهابی، ۱۳۹۱: ۱۸-۱۹)

قواعدی که دکارت در رساله‌ی *قواعد هدایت ذهن* آورده، قواعدی است که خود او آن‌ها را وضع کرده است؛ زیرا شیوه‌ی بیان و حتی تصریح دکارت، این مسأله را تأیید می‌کند. مثلاً قاعده‌ی سوم را چنین بیان کرده است: «من این قاعده را نیز وضع می‌کنم که ما کلاً باید از آمیختن گمان‌ها به ابراز عقایدمان درباره‌ی حقیقت اشیا، ممانعت کنیم.» (دکارت، ۱۳۷۶: ۹۶) دکارت اینجا از تعبیر «من این قاعده را نیز وضع می‌کنم» استفاده کرده. این تعبیر بیانگر آن است که این قاعده و قواعد دیگر، ساخته خود اوست و همگی از اندیشه او برآمده‌اند.

## ۶- روش دکارت، روشی سوژکتیو

دکارت منطق ارسطویی را به آن شیوه‌ای که در مدارس قرون وسطایی، مورد استفاده قرار می‌گرفت، قبول نداشت. او این منطق را صرفاً فن جدل می‌داند که فقط وسیله‌ی القای دانسته‌هایمان به دیگران است و یا وسیله‌ی سخن گفتن بی پایه و اساس درباره‌ی چیزهایی که از آنها اطلاع درستی نداریم. این منطق عقل سلیم ما را فاسد می‌کند و چیزی بر آن نمی‌افزاید. دکارت در نامه به مترجم فرانسوی کتاب *اصول فلسفه‌اش*، منطق مورد نظر خود را تعریف کرده است: «منظور ما آن نوع منطقی است که به ما می‌آموزد که عقل خود را چگونه می‌توانیم درست به کار بریم تا حقایقی را که از آن‌ها آگاه نیستیم، کشف کنیم.» (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۱۶-۲۱۷) بنابراین، عقل در فلسفه دکارت، به عنوان ابزاری قابل اعتماد جهت کسب معرفت، پذیرفته می‌شود. دکارت بر این باور است که همگان از حداقل لازم عقل و درک برای شناخت واقعیت‌ها برخوردارند. او در ابتدای کتاب *گفتار می‌گوید*:



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

دکارت روش را مجموعه‌ای از قواعد دانست، اما مقصود او این نیست که این قواعد جای قوا و استعدادهای طبیعی ذهن انسان را می‌گیرد، به نحوی که با وجود چنین قواعدی، نیازمند قوا و اعمال ذهنی خود نباشیم. به عکس، این قواعد، قواعدی برای به کار بردن درست قوای طبیعی و اعمال ذهنی است. دکارت یادآور شده است که تا ذهن قبلاً توان استفاده از اعمال ذاتی خود را نداشته باشد، انسان توانایی شناخت هیچ چیز را ندارد. اگر ذهن به حالت خود رها شود، دچار اشتباه نخواهد شد، یعنی اگر قوای طبیعی و نور فطری خویش را به کار گیرد و عوامل دیگر در کار آن اخلاص نکنند، در مورد مسائلی که فوق قوه‌ی فهم نباشد، خطا نخواهد کرد. عواملی همچون پیش داوری، انفعال نفسانی، تاثیر تعلیم و تربیت، ناشکیبایی و شتاب زدگی، ما را از راه درست، منحرف می‌کنند و در آن صورت گویی ذهن، بینایی خود را از دست می‌دهد و از اعمال فطری خویش، به نحو صحیح استفاده نمی‌کند. بنابراین، قواعد روش دکارت بسیار راهگشا هستند، گرچه لازمه‌ی این قواعد این است که قبلاً اعمال و قوای طبیعی ذهن، موجود باشند. (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۹۵-۹۶)

اعمال ذهن شامل دو چیز است: یکی شهود (intuition) و دیگری استنتاج (deduction). به باور دکارت ما به وسیله‌ی شهود و استنتاج از عرصه‌ی توهم، به وادی معرفت گام می‌نهیم. او می‌گوید شهود «... ادراکی است که چنان آسان و مشخص، در ذهنی شفاف و زلال و موشکاف پدید می‌آید که ما کلاً از هرگونه شکی درباره‌ی متعلق فاهمه خویش، فارغ می‌شویم. یا به عبارت دیگر، شهود، ادراک فارغ از شک ذهن صافی و موشکافی است که از نور عقل محض، منبعث می‌شود.» (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۹۶) فردریک کاپلستون در کتاب تاریخ فلسفه در جمع بندی که از تعریف دکارت کرده، چنین می‌گوید: «مراد از شهود، فعالیت عقلانی محض، نوعی رویت و یا ابصار باطنی است که آنچنان واضح و متمایز است که هیچ مجالی برای شک باقی نمی‌گذارد.» (همان) دکارت قیاس منطقی یا استنتاج را بدین گونه توصیف کرده است که: «هرگونه استلزام ضروری از واقعیات دیگری است که با علم یقینی بر ما معلوم است.» (همان) استدلال قیاسی، مقتضی شهود است، زیرا پیش از پرداختن به مرحله‌ی بعدی (استنتاج)، باید صدق هر قضیه‌ی ای را به نحو واضح و متمایز (به نحو شهودی) ببینیم. (همان)

دکارت شهود و استدلال را دو عمل متفاوت ذهنی، تلقی می‌کند؛ اما نهایت سعی خود را برای تبدیل و تحویل استدلال به شهود، به کار می‌برد. دکارت می‌گوید مبادی اولی، فقط با عمل شهود بر ما معلوم می‌شود، در حالی که نتایج بعید فقط با عمل استنتاج به دست می‌آید. (همان)

شهود و استنتاج، راه‌های حصول معرفت یقینی هستند، ولی آن‌ها روش دکارت نیستند، زیرا شهود و استنتاج جزو قواعد به شمار نمی‌روند. روش دکارت عبارت است از مجموعه‌ی قواعدی برای کاربرد صحیح این دو عمل ذهن. (همان: ۹۷)

دکارت در قاعده‌ی پنجم از کتاب قواعد هدایت ذهن، خلاصه‌ای از روش خود را آورده است. او می‌گوید روش کلاً عبارت است از نظم دادن و ترتیب دادن اشیایی که توجه ذهن، برای این که حقیقتی را کشف کنیم، باید به آن‌ها معطوف شود. ما در صورتی می‌توانیم این روش را مراعات کنیم که قضایای پیچیده و مبهم را قدم به قدم به قضایای بسیط تحویل نمائیم و آن‌گاه با ادراک شهودی از بسیط‌ترین قضایا آغاز کنیم و بکوشیم تا با



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



سوپرکتیویته دکارتی در اعمال ذهنی شهود و استنتاج نیز، حضوری پررنگ و تعیین کننده دارد. دکارت شهود را به گونه‌ای کاملاً سوپرکتیو تعریف نمود؛ زیرا او شهود را ادراکی می‌داند که در ذهنی شفاف، زلال و موشکاف پدید می‌آید. این ادراک عملکرد مستقیم و بلاواسطه‌ی خود ذهن است و به گفته‌ی دکارت در نهایت از نور عقل محض، ناشی می‌شود و بنابر جمع بندی کاپلستون، ما در شهود، نوعی رؤیت و ابصار باطنی، به صورت واضح و متمایز داریم. بنابراین، شهود، ادراک مستقیم سوژه است.

استنتاج نیز مقتضی شهود است و اساساً در استنتاج ما باید قضایای پیشین را به صورت یقینی دریافته باشیم تا بتوانیم به قضایای بعدی گذر کنیم. وانگهی دکارت تمام تلاش خود را جهت تأویل استنتاج به شهود، به کار می‌گیرد و توصیه می‌کند که باید استنتاج را به نوعی ادراک شهودی، نزدیک کرد.

در روش تحلیل و ترکیب، همچنان که توضیح داده شد، هسته‌ی مرکزی، شهود است. در تحلیل باید به صورت تدریجی، قضایای پیچیده را به قضایای بسیط‌تر تأویل کرد و به عبارت دیگر باید مشکل را به اجزای ممکن و نهایی آن تقسیم کرد. آن قضایای بسیط یا اجزای نهایی، اموری شهودی هستند که فرایند تحلیل به آن‌ها ختم می‌شود. در عمل ترکیب نیز حرکت خود را از همین قضایای آسان، بسیط و شهودی آغاز می‌کنیم و گام به گام قضایای بعدی را اثبات می‌نماییم و در نهایت به معرفت تمام قضایای دیگر صعود می‌کنیم.

جان سوپرکتیویته در این جاست که ما به وسیله‌ی شهود و بر مبنای قضایای شهودی، همه‌ی قضایای دیگرمان را روشن و مبرهن می‌کنیم، زیرا روش ترکیب نیز بر قضایای شهودی استوار است. معنای چنین سخنی این است که تمام معرفت یقینی، مبتنی بر شهود است. و این در حالی است که شهود عمل و ادراک مستقیم سوژه است.

دکارت بعد از این که به صورت واضح و بدیهی به وجود خود پی برد، به قاعده‌ی ای مطمئن نیز برای تحقیقات فلسفی و علمی دست یافت. این قاعده همان «قاعده وضوح (clearness) و تمایز (distinctness)» است. دکارت در تأملات درباره‌ی این قاعده که مهم‌ترین اصل در متدولوژی اوست می‌گوید: «ظاهراً اکنون [بعد از اثبات اصل می‌اندیشم پس هستم] دیگر می‌توانم این را یک قاعده‌ی کلی قرار دهم که: هر چیزی را که با وضوح و تمایز کامل ادراک کنم کاملاً حقیقت دارد.» (دکارت، ۱۳۶۱: ۳۸) دکارت با همین روش، هم قضیه کوگتیو و هم اصول دیگر فلسفه‌اش، از جمله وجود خدا و جسم و دریک کلمه جهان را، به صورت یقینی اثبات می‌کند. بنابراین، روش وضوح و تمایز در فلسفه‌ی سوپرکتیو دکارت، دارای نقشی کلیدی است و اساساً تمام فلسفه‌ی او از راه همین قاعده شکل می‌گیرد.

ما امور واضح و متمایز را به وسیله نور فطرت، ادراک می‌کنیم و دکارت در کتاب تأملات، بارها بر این نکته پافشاری می‌کند که هرآنچه را که با نور فطرت دریافت کنیم، قابل اطمینان و درست است. «چیزی که حقانیتش با فروغ فطرت معلوم شود، اصلاً قابل تردید نیست، همچنان که قبلاً با نور فطرت دریافتیم که می‌توانم از این که شک می‌کنم، نتیجه بگیرم که وجود دارم. هیچ قوه‌ی یا استعداد دیگری هم در من نیست که به اندازه‌ی نور فطرت، قابل اعتماد من باشد و برای من حقیقت را از خطا بازنماید و به من بیاموزد که آنچه این نور فطرت



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- مفاهیم فطری
- ۲- مفاهیم حسی (عارضی)
- ۳- مفاهیم جعلی

دکارت علاوه بر مفاهیم جعلی، مفاهیم حسی را نیز نامعتبر می‌داند و آن‌ها را به ساختمان علم راه نمی‌دهد. مفاهیم حسی مفاهیمی هستند که از بیرون ذهن من آمده‌اند همچون آوازه‌ها، بوها، مزه‌ها، صداها و رنگ‌ها. (دکارت، ۱۳۶۱: ۴۱-۴۲) علت اینکه دکارت مفاهیم حسی را بی اعتبار دانسته، همان سوپزکتیویسم اوست، زیرا او می‌گوید من تصورات حسی را به صورت واضح و متمایز در ذهن نمی‌یابم، بلکه برعکس صورتی مبهم و تاریک از آن‌ها دارم و نمی‌توانم حکم به مطابقت و مشابهت اشیای بیرونی با این تصورات نمایم. در نتیجه نمی‌توانم آن اشیاء را موجود، یا به کیفیتی که من دریافت می‌کنم موجود بدانم. (همان: ۴۸) دکارت، در واقع می‌خواهد بگوید، من این‌جا مطابقت ذهن با عین را به وسیله‌ی حکم فروغ طبیعی یا نور فطرت (*lumen naturale*) به صورت واضح و متمایز ادراک نمی‌کنم، پس اعتمادی به آن نیست. (ضیاء شهبابی، ۱۳۹۱: ۱۲۲)

دکارت از مفاهیم سه گانه، فقط مفاهیم فطری را معتبر می‌داند. او تصریح می‌کند که «باید بدون دشواری، همه پیش‌داوری‌های حواس را به یک سو نهمیم و از این جهت فقط بر فاهمه‌ی خویش اعتماد کنیم و به دقت تصوراتی را که بالطبع در آن مفسور است، مورد تأمل قرار دهیم.» (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱۰۷) به باور دکارت، می‌توان با استنتاج منطقی صرف و از تعدادی تصورات فطری که در نفس ما به ودیعت گذاشته شده است، مابعدالطبیعه و علم طبیعت را بنا کرد. ما می‌توانیم مبادی اولی یا علل اولای هر چیزی را که هست یا می‌تواند در عالم موجود باشد، از هسته‌های خاص حقیقتی که بالطبع در نفوس ما هست، اخذ کنیم و بدین منظور نیازمند منشأ دیگری، جز درون خود نیستیم. دکارت در اصل دهم از اصول فلسفه، بر فطری بودن تمام مفاهیم واضح و متمایز، تأکید کرده و قاعده‌ی وضوح و تمایز را به عنوان معیار تفکیک مفاهیم فطری از مفاهیم غیرفطری، معرفی کرده است. او می‌گوید این دو ویژگی فقط در مفاهیم فطری یافت می‌شوند. بنابراین، معرفت علمی از دیدگاه دکارت عبارت است از: شناخت تصورات فطری یا شناختی که به واسطه‌ی آن‌ها حاصل شده باشد. (همان و صانعی درّه بیدی، ۱۳۷۶: ۵۳)

دکارت، نظم، استمرار (دیرند)، عدد، زمان و مفاهیم کلی را به حالت‌های فکر، تحویل می‌کند. مقصود از تحویل این است که این امور، حاصل فعالیت ذهن هستند، نه این که صرفاً در ذهن نهاده شده باشند، بلکه ذهن با فعالیت خود آن‌ها را می‌سازد. بنابراین می‌توان گفت ذهن در معرفت شناسی دکارت دارای نوعی آفرینندگی است. دکارت به گونه‌ای در مورد تصور خدا، اشیای ریاضی و مفاهیم ذاتی همچون امتداد سخن گفته است که گویی این مفاهیم، در ذهن نهاده شده‌اند. (صانعی دره بیدی، ۱۳۷۶: ۵۵-۵۶)

پرسش اساسی این است که آیا مفاهیم فطری دکارت، به صورت بالفعل، در ذهن وجود دارند؟ او در کتاب تأملات می‌گوید مفاهیم فطری، پیش از تجربه، به صورت بالقوه در نفس موجودند، ولی پس از پیدایش زمینه تجربی به مرحله‌ی ظهور و فعلیت می‌رسند. چنین مفاهیمی، به صورت استعداد، در ذهن وجود دارند و پس از برخورد با محسوسات کم کم، نمودار می‌شوند. (دکارت، ۱۳۶۱: ۴۱)



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

می‌شود و تا وقتی وجود انسان اثبات و یقینی نشده، نوبت به اثبات وجود خدا و صفات او نمی‌رسد. (رحمتی: ۲۸۰)

دکارت در تأمل سوم می‌خواهد در خود ژرف‌تر بنگرد و خود را بیشتر بشناسد تا از این رهگذر خدا را هم بشناسد. (ضیاء شهبابی، ۱۳۹۱: ۱۰۷) تأملات او می‌آموزد که ما برای رسیدن به خدا کافی است که از خود شروع کنیم. با بازگشت به درون خویش و چشم‌پوشی از غیر خودمان می‌توانیم وجود خدا را اثبات کنیم. دکارت خطاب به استادان و رؤسای دانشکده‌ی الهیات پاریس می‌گوید: «در فصل اول رساله به رومیان آمده است که آن‌ها [ملحدان] «هیچ بهانه‌ای ندارند» و نیز در همان جا می‌گوید: «آنچه از خداوند می‌توان شناخت، در ایشان آشکار است.» این گفته ظاهراً بدین معناست که به ما چنان درکی اعطا شده است که می‌توانیم معرفت خویش را نسبت به خداوند با دلالتی بیان کنیم که لازم نیست آن‌ها را از غیر خودمان و تأمل ساده در طبیعت ذهنمان، از جای دیگر، تحصیل کنیم.» (دکارت، ۱۳۶۱: ۴-۵)

دکارت در برهان‌هایی که بر وجود خدا می‌آورد، از خود شروع می‌کند. نقطه آغاز و امر متیقن و تردیدناپذیر وجود من است. او ابتدا وجود من را مسلم و اثبات شده می‌انگارد و براساس آن، مراحل بعدی برهان را تا رسیدن به نتیجه مطلوب، یعنی رسیدن به خداوند، ادامه می‌دهد. بنابراین مبنا و زیربنا و اساس، برای اثبات وجود خداوند، وجود خود انسان است. (همان: ۵۳-۵۸) دکارت مفاهیم ذهنی انسان را مبنا قرار می‌دهد و در درون محتوای ذهنی خودش به جستجوی خداوند می‌پردازد و براساس مفهوم ذهنی‌ای که انسان از خدا به عنوان «موجود کامل» دارد، استدلال خویش را سامان می‌دهد. دکارت در این استدلال، از طریق تصور و مفهوم «موجود کامل» (perfect being) که در ذهن است اقدام می‌کند و سپس تمام تلاش خود را به کار گیرد تا اثبات کند که این مفهوم، صرفاً مفهومی ذهنی نیست، بلکه حاکی از واقعیتی بیرون ذهن است. (همان: ۵۰-۵۱) البته دکارت دلایل متعددی بر وجود خداوند می‌آورد ولی مهمترین آن‌ها برهان از طریق تصور موجود کامل است. به عبارت دقیق‌تر در بیشتر براهین، از طریق تصور ذهنی موجود کامل اقدام می‌کند.

دکارت برای اثبات صفات خداوند نیز از طریق اصالت بخشیدن به سوژه وارد می‌شود، زیرا او این صفات را از مفهوم ذهنی که از خداوند، یعنی همان مفهوم موجود کامل، دارد، استخراج می‌کند. این مفهوم صفاتی چون سرمدی، علیم، قدیر، خالق و عدم فریبندگی را برایمان کشف می‌کند. (همان: ۷۶ و دکارت، ۱۳۷۶: ۱۴۱)

## ۹- وجود جسم، ماهیت و ویژگی‌های (خواص) آن

دکارت پس از این که وجود خود را از طریق قضیه‌ی کوگیتو و نیز وجود خداوند را به وسیله‌ی براهینی که مبتنی بر مفاهیم ذهنی سوژه بود اثبات کرد، این پرسش را مطرح نمود که آیا اشیای مادی (material things)، واقعا وجود دارند؟ دکارت برای پاسخ به این پرسش، تمام توجه و دقت خود را مصروف بررسی مفاهیم ذهنی خود می‌نماید، همان مفاهیمی که از اشیا در ذهن دارد. او می‌گوید من مفاهیم فراوانی از اشیا و خواص آن‌ها، نسبت‌های آن‌ها، حرکات، مقدار، شکل و نیز تعداد آن‌ها، دارم و همه‌ی آن‌ها را به صورت مفاهیمی واضح و متمایز در ذهنم دارم. (دکارت، ۱۳۶۱: ۷۱-۷۲) همین مفاهیم ذهنی، پیکره‌ی علم دکارتی را



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

زمین و افلاک از یک ماده تشکیل شده‌اند و آن جوهر ممتد است. اگر جهان‌های بی‌نهایتی وجود داشته باشد، تمام آن‌ها نیز براساس دریافت درونی دکارت باید از این ماده‌ی یگانه یعنی جوهر ممتد، تشکیل شده باشند زیرا ما نمی‌توانیم در خود، تصور ماده‌ی دیگری را بیابیم. من در درون خود، یعنی در ذهنم با صراحت می‌یابم که جوهر ممتد، تمام جهان‌های متصور را دربرمی‌گیرد و باز من در ذهنم فقط تصور همین ماده‌ی یگانه را می‌یابم، نه تصور ماده‌ی دیگری را. (همان: ۲۹۰) جوهر ممتد که یگانه ماده‌ی زمین و افلاک است، قابل تقسیم بوده و تمام تنوعات ماده و دگرگونی‌هایی که در آن پدید می‌آید، ناشی از حرکت مکانی اجزای آن است. آنچه دکارت در درون خود می‌یابد فقط تصور حرکت مکانی است. (همان: ۲۹۰-۲۹۱)

مارتین هیدگر می‌گوید بر اساس سوپژکتیویسم در فلسفه دکارت همه چیز از دیدگاه انسان معنا پیدا می‌کند. همه چیز ایژه و مورد توجه و متعلق شناخت انسان می‌شود. فقط انسان سوژه و موضوع و تعیین کننده است. در چنین نگرشی موجودات جهان، تصویری از طرز تلقی انسان نسبت به آن‌هاست. معنای موجودات همان است که انسان در می‌یابد و عالم هستی همان می‌شود که انسان می‌خواهد. این مطلب به معنای نفی حقیقت و واقعیت موجودات نیست، بلکه بدین معناست که حقیقت موجودات، همان است که انسان برای آن‌ها تعیین می‌کند. سوپژکتیویسم هم در اندیشه دکارت آمده است و هم در اندیشه‌ی پرتاگوراس. هر دو می‌خواهند موجودات عالم هستی را از دریچه‌ی نگاه انسان، تفسیر کنند. هر دوی آن‌ها انسان را معیار همه چیز می‌دانند. (صناعی دره بیدی، ۱۳۷۶: ۸۴-۸۵)

## ۱۱- آزادی، اخلاق موقت و علم اخلاق

یکی از باورهای فلسفی دکارت که آن را بر پایه‌ی سوپژکتیویته به اثبات رسانده، «آزادی» (freedom) است. مقصود دکارت از آزادی، قدرت انتخابگری انسان است. یعنی طبیعت آدمی چنان است که می‌توان او را فاعل افعلش دانست و افعال انسان از منشأی غیر از اراده‌ی آزاد او، ناشی نمی‌شود. دکارت در اصل ششم از بخش اول اصول فلسفه، به گونه‌ای سخن گفته است که آزادی را مبتنی بر سوژه کرده است. او می‌گوید حتی اگر خداوند خواسته باشد که ما همیشه فریب بخوریم، باز ما در درون خود احساس آزادی می‌کنیم، آزادی نسبت به اینکه هرگاه بخواهیم، مطالبی را که نمی‌شناسیم، نمی‌پذیریم. یعنی ما هرگاه بخواهیم، مطالب غیر یقینی را رد کنیم، آن‌ها را با اختیار کامل، کنار می‌گذاریم و به آن‌ها معتقد نخواهیم شد. بنابراین ما آزادانه کاری می‌کنیم که هیچ‌گاه فریب نخوریم. (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۳۰) اصل ششم اصول فلسفه دکارت می‌گوید دلیل بر وجود آزادی، احساس درونی آن، توسط ما انسان‌ها است. چون ما این احساس را داریم که خود را دارای قدرت انتخاب می‌یابیم، بنابراین ما آزاد هستیم.

دکارت در اصل ۳۹ نیز سوپژکتیو بودن مفهوم آزادی را به خوبی و به روشنی بیان داشته است: «این که ما از یک اراده‌ی آزاد برخورداریم... چنان بدیهی است که می‌توان این مفهوم اراده‌ی آزاد را یکی از متعارف‌ترین مفاهیمی که به طور فطری در ما یافت می‌شود، دانست.» (همان: ۲۵۱) ما آزادی اراده را در درون خود می‌یابیم، حتی در زمان شک عمومی و پیش از رسیدن به قضیه‌ی کوگیتو، آن را داریم. یعنی من در زمان شک عمومی، به صورت بدیهی می‌بینم که اجباری ندارم که امور مشکوک و غیر یقینی را بپذیرم. (همان)



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



### نتیجه

بررسی فلسفه دکارت به اینجا منتهی می‌شود که سوپژکتیویته در تمام مطالب و مباحث گوناگون او حضوری آشکار دارد. این حضور بصورتی است که سوژه همواره زیربنا است، به نحوی که اگر سوژه را از فلسفه دکارت بیرون بکشیم ساختمان و سیستم فلسفی دکارت فرو می‌ریزد. در این فلسفه من انسان همواره همچون سرچشمه ای جوشان، که همه چیز باید از آنجا آغاز شود، مورد توجه است. از دل شکاکیت دکارت چیزی جز سوپژکتیویته به دست نیامد، زیرا اثبات وجود یقینی من انسان، بر اساس قضیه کوگیتو (می‌اندیشم پس هستم) اولین و تنها امر یقینی بود که او را از شکاکیت عمومی، رهایی بخشید و هم‌این قضیه را اولین اصل در فلسفه جدیدش قرار داد. من انسان خاستگاه هر نوع شناختی است و دکارت درون آدمی را به عنوان عرصه کاوش‌های فلسفی و علمی بر می‌گزیند. متدولوژی دکارت که مهم‌ترین اصل آن قاعدهٔ وضوح و تمایز است، بر چیزی جز ذهن و درون دکارت استوار نیست. او این قاعده را از درون خود و بعد از اثبات وجود خود به دست آورد و از این قاعده برای اثبات تمام دیدگاه‌های فلسفی خود بهره برده است. به باور دکارت ذهن آدمی انباشته از مفاهیم فطری است و این مفاهیم پیکره ساختمان معرفت و علم یقینی را تشکیل می‌دهند. عقل آدمی برای رسیدن به شناخت نیازمند غیر خود نیست، تنها باید آن را درست به کار برد و موانع شناخت را کنار زد تا عقل، خود به شناخت برسد. اگر عقل به خود واگذار شود هم می‌تواند ماهیت انسان را که اندیشه است بشناسد و هم به وجود خداوند و فهم صفات او دست یابد و نیز وجود اشیای جسمانی را اثبات نماید و به درک ماهیت و حقیقت آن‌ها برسد.

در نهایت باید بگوییم که از دیدگاه دکارت ما در عالم وجود تنها با ایزه سرو کار داریم و عالم وجود چیزی نیست جز مجموعه ای از ایزه‌ها. البته ما زمانی می‌توانیم ایزه داشته باشیم که سوژه‌ای در کار باشد. بنابراین، به قول هایدگر در فلسفه دکارت تمام عالم تصویری برای انسان است. یعنی اشیاء چیزی نیستند جز متعلق‌های شناخت من و این من هستم که ماهیت و هویت و حقیقت آن‌ها را تعیین می‌کنم. از این رو باید گفت من انسان (سوژه) یا سوپژکتویسم در فلسفه دکارتی به نحو گسترده محوریت و اصالت تام دارد.

### References

- Davari Ardakani, Reza. (1980). *What is philosophy?* Tehran: Publications of the Islamic Association of Iranian Wisdom and Philosophy. {In Persian}
- Beheshti, Mohammad Reza. 2006. The Beginnings of Subjectivism in Philosophy and Art. *Journal of Philosophy*. (University of Tehran) No. 11. {In Persian} [https://jop.ut.ac.ir/volume\\_1134.html](https://jop.ut.ac.ir/volume_1134.html)
- Copleston, Frederick (2001) *History of Philosophy from Descartes to Leibniz*. Vol 4. Persian translation by Gholamreza Avani. Tehran: Soroush and scientific and cultural. {In Persian}
- Descartes, René (1997) *Passions*. Persian translation by Manouchehr Sanei Darreh Bidi. Tehran: Al-Huda International Publications. {In Persian}



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی